

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

روایت اخلاقی؛ جهاد با نفس چهارمین روایت ابواب جهاد با نفس

در بحث گذشته، روایت معروفی از پیامبر درباره جهاد با نفس بیان شد که مضمونش این است که بعد از برگشت از جنگ، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند: «بقی علیهم الجهاد الاکبر». بیان شد که ما از این روایت نمی‌توانیم وجوب جهاد اکبر را استفاده کنیم و اینکه در ذهن بعضی از آقایان آمده بود (که وقتی جهاد اصغر که همین جنگ با دشمن است واجب است، جهاد اکبر به طریق اولی واجب می‌شود) نمی‌شود استفاده کرد.

جواب ما این است که ملاک در آن ممکن است مختلف باشد، آن ملاکی که در جهاد اصغر است یک ملاک لزومی قطعی است؛ دفع دشمن از دین، دفع کافرین و مشرکین از دین و از مسلمان‌ها یک امری است که وجوبش از ضروریات است، اما وجوب جهاد نفس (که در بحث اصول هم عرض کردم یک مرتبه‌ای بالاتر از مخالفت با نفس است، انسان باید اینقدر با نفس‌اش مخالفت کند تا صدق مجاهده‌ی با نفس بر او کند و الا با یک یا چند بار مخالفت صدق جهاد نمی‌کند) را نمی‌توان استفاده کرد (اگرچه عنوان‌هایی که صاحب وسائل به ابواب می‌دهد فتوای خودش هست یعنی وقتی می‌گوید «باب وجوبه» یعنی فتوای صاحب وسائل این است که از این روایات وجوب استفاده می‌شود.

روایت چهارم از امام صادق علیه السلام است که مرفوعه می‌باشد؛ «قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) لِرَجُلٍ اجْعَلْ قَلْبَكَ قَرِينًا بَرًّا وَلَدًا وَاصِلًا وَاجْعَلْ عِلْمَكَ وَالِدًا تَتَّبِعُهُ وَاجْعَلْ نَفْسَكَ عَدُوًّا تُجَاهِدُهُ وَاجْعَلْ مَالَكَ عَارِيَّةً تَرُدُّهَا»^[1]، در بحث اصول این روایت را توضیح دادیم و در اینجا تکرار نمی‌کنیم. فقط از این «واجعل نفسک عدوا تجاهده»؛ می‌فرماید نفس خود را عدو قرار بده و با آن جهاد کن.

حال به قرینه‌ای که بعداً هم دارد «واجعل مالک عاریة»، آیا می‌توانیم وجوب شرعی از آن استفاده کنیم بگوئیم آن کسی که به مالش نگاه عاریه‌ای نمی‌کند ترک واجب می‌کند؟ نه، این‌گونه نیست، بلکه در این گونه روایات واقعاً ضابطه‌ای را استخراج کنیم، چون سؤال این است که اینجا «اجعل» صیغه‌ی امر است و این صیغه‌ی امر هم ظهور در وجوب دارد، چرا نمی‌آئید در اینجا حمل بر وجوب کنید، «اجعل قلبک قریناً براً و ولداً و اصلاً»؛ قلب خود را مثل یک ولدی که افسارش دست توست قرار بده، «اجعل علمک والداً»؛ علم خود را والدی که از آن تبعیت می‌کنی قرار بده.

اینها هیچ کدام مسلم وجوبی نیست، اما چطور ضابطه‌ای را ارائه بدهیم بگوئیم آیا امام (علیه السلام) اگر احراز کرده یک جا در مقام موعظه و نصیحت است، این در مقام موعظه بودن قرینه می‌شود که این را حمل بر وجوب فقهی نکنیم، حمل بر یک وجوب اخلاقی کنیم و می‌گوئیم اخلاقاً لازم است، اما حمل بر وجوب فقهی نکنیم، خود این می‌تواند یک ضابطه‌ای باشد. در این

روایت، امام(علیه السلام)، در مقام بیان یک امر فقهی نیست.

تفاوت وجوب فقهی با وجوب اخلاقی

خود اینکه انسان بتواند تشخیص بدهد این حدیث، حدیث فقهی است یا اینکه حدیث اخلاقی است، خودش یک تسلط و تبحری می‌خواهد. ما نمی‌خواهیم بگوئیم بین فقه و اخلاق تباین است، نمی‌خواهیم بگوئیم اینها نباید مکمل هم باشند، اتفاقاً اینها باید همراه هم باشند، نسبت بین فقه و اخلاق حتماً اینطور است که باید رعایت شود، اما نباید ملاکات فقهی را با ملاکات اخلاقی خلط کنیم، این چیزی است که گاهی اوقات در بعضی از مقالاتی که همین اواخر هم منتشر شده دیدم، کاملاً خلط کردند و اصلاً متوجه نشدند که چی به چیه؟ در را جای چارچوب می‌گذارند و بالعکس، هر چیزی باید جای خودش باشد، پنجره را جای در گذاشتند و بالعکس، می‌گوئیم هر دو چوب است، هر دو کذاست، اینکه کار درستی نیست، این دلیل بر ضعف و نقص علمی است.

باید دید حدیث فقهی چیست و امام(علیه السلام) کجا می‌خواهد به عنوان یک حکم شرعی مسأله‌ای را بیان کند، مثلاً مواردی که سائل سؤال از حکم شرعی می‌کند این خودش یک قرینه است. این روایات اخلاقی غالباً بدون سؤال است یعنی غالباً امام خودش ابتدا به ساکن یک ضابطه‌ای را در مسائل تهذیب نفس و مسائل اخلاقی بیان می‌کند این هم خودش یکی از قرینه‌های دیگر می‌تواند باشد برای این معنا.

بنابراین، نظر ما این است که ملاک در مسائل فقهی با ملاک در مسائل اخلاقی فرق دارد. حال اگر یک آدمی از اول بلوغش تا آخر بلوغ با نفس‌اش مجاهده نکرد، نفس خودش را اصلاً عدو قرار نداد که هیچ، خیلی هم به نفس‌اش علاقمند بود، البته نه اینکه گناه کند. یا این جمله‌ی آخر حدیث (که انسان مال خودش را عاریه قرار بدهد)، اگر یک کسی از اول عمر تا آخر عمر دلبند مال خودش بود، وقتی هم که از دنیا می‌رود بر این اموالش اشک بریزد، می‌توانیم بگوئیم کار حرامی انجام داده؟! خیلی از مردم همینطور هستند که تا لحظات آخر هم به بچه‌ها و اموالشان و حتی مقامشان خیلی دلبند هستند.

عرض کردم از جهت اخلاقی از اول انسان باید رعایت کند، این آدمی است که با سایر حیوانات در این جهت یکی است، قبول داریم ولی می‌خواهیم ببینیم که آیا کار حرام انجام می‌دهد؟ من که عرض می‌کنم بین مسائل اخلاقی و فقهی نباید خلط شود این آدم ولو یک کار مذمومی انجام می‌دهد به جای اینکه مال و دنیا را مقدمه‌ی تعالی و رشد خودش قرار بدهد و دلبند خدا و معنویات و واقعیات بشود، دلبند آخرت بشود، دلبند دنیا شده، امر مذموم ولی حرام انجام نداده و نمی‌توانیم بگوئیم خدا در قیامت مؤاخذه‌اش می‌کند. فقه و فقیه می‌گوید این کار حرام نیست.

علت فتوا ندادن طبق احادیث نهج البلاغه

یک وقتی در قم شخصی آمد در دارالشفای صحبت کرد که چرا فقها به احادیث نهج البلاغه استدلال نمی‌کنند، به فقها اشکال کرد و با یک اعتماد به نفسی که فقط این آقا زیر آسمان پیدا شد و این مسئله را فهمیده. جواب روشنش این است که اگر این آقا یک مقدار ممارست فقهی داشت این حرف را نمی‌زد، اینکه بسیاری از خطبه‌های نهج البلاغه عنوان فقهی ندارد یعنی امیرالمؤمنین(علیه السلام) در مقام بیان یک حکم فقهی نیست، امور ارزشی را بیان می‌کند، ملاکاتش را هم بیان می‌کند، الان این معنایش نیست که فقه ضد ارزشی است، فقه یک ملاک دیگری دارد، فقه یعنی قانون، قانون ملاک دیگری دارد، باملاک اخلاقی فرق دارد، البته خیلی جاها هم با هم اشتراک پیدا می‌کنند نمی‌خواهیم بگوئیم هیچ کدام نباید با هم اشتراک پیدا کنند.

روایاتی داریم راجع به حقوق همسایه، گاهی اوقات تعبیر به حق هم می‌شود، اینها غالبش عنوان اخلاقی را دارد. اینکه شخصی همکار دیگری شد، اصلاً از وضع او و از اینکه گرسنه هست یا نیست خبر ندارد، یک وقت خبر دارد که این مریض است و باید کمکش کند حرف دیگری است، اما یک کسی مثل این وضعیتی که در آپارتمان نشینی‌های الآن هست، در یک مجموعه‌ای اصلاً این واحد از آن واحد خبر ندارد، آیا می‌توانیم بگوئیم همه‌ی اینها دارند ترک واجب می‌کنند؟

به نظرم می‌رسد برخی از این روایاتی که در آنجا وارد شده همین جنبه‌ی اخلاقی دارد، اسلام سفارش اکید می‌کند، ولی نمی‌آورد در چارچوب فقه و قانون، اما توصیه است، نصیحت است، سفارش است و رعایت مسائل اخلاقی است. پس باید فرق بین حدیث اخلاقی و حدیث فقهی را بفهمیم، «إجعل قلبك قریناً برّاً»، نمی‌توانیم بگوئیم ما اصول خواندیم «اجعل» ظهور بر وجوب دارد بر من این کار واجب است. یک وقتی آقایی گفت من درس یک استادی نمی‌رفتم، یک وقت من را دید، گفت مگر تو نخواندی که صیغه‌ی «إفعل» ظهور در وجوب دارد؟ گفت بله، گفت الآن من تو می‌گویم إفعل، و باید درس من حاضر شوی، حتی از من سؤال می‌کرد، گفتم خواسته با تو شوخی کند، إفعل به درد وجوب نمی‌خورد.

بدین‌سان، نمی‌شود بگوئیم هر جایی صیغه‌ی افعل آمده حمل بر وجوب فقهی کنیم، وجوب اخلاقی بله، وجوب فقهی و وجوب اخلاقی دو ملاک دارد، وجوب اخلاقی روی ملاکات کمال انسان است یعنی در باب اخلاق نظر شارع به آن کمال نهایی انسان است. مثلاً «طلب العلم فريضة على كل مسلمٍ و مسلمة»^[2]، آیا شما جایی دارید فقیهی بیاید در رساله‌اش بنویسد طلب علم واجب است؟ خیلی از مردم سراغ علم نمی‌روند، بلکه سراغ کسب و کار می‌روند.

پس ملاک در باب مسائل اخلاقی، رسیدن به آن کمالات است ولی در مسائل فقهی، بحث کمال مطرح نیست، یک سری افعال است که شارع می‌گوید ملاکی دارد که باید انجام شود. حالا خواه تو به کمال برسی یا نرسی، البته اگر درست استفاده کنی تو را به کمال می‌رساند. شارع می‌گوید دزدی نباید باشد و در دزدی مفسده وجود دارد و ناامنی به وجود می‌آید، اما اینطور نیست که بگویند حالا که ما دزدی نکردیم این یک قانونی است و یک آرامشی را در جامعه ایجاد می‌کند و خیال همه راحت می‌شود و کسی به مال دیگری تجاوز نمی‌کند، در اینجا روایت کمال معلوم نیست در آن باشد، ممکن است یکی از مقدمات مسائل کمال هم اضافه شود، ولی شارع به آن جهت توجه نمی‌کند.

خلاصه بحث گذشته

بحث ما در این است که آیا مبیع باید عین باشد یا نه؟ کلمات و فتاوا را خواندیم، ادله‌ی کسانی هم که می‌گویند مبیع باید عین باشد را خواندیم. یک دلیل دیگری باقی مانده که این را هم اضافه بفرمائید و آن اینکه بعضی می‌گویند چون بیع، مبادلة مال بمال هست، خود مال ظهور در عینیت دارد؛ زیرا در اصل (یعنی در لغت)، مال فقط به طلا و نقره گفته می‌شد یعنی در یک زمانی بوده که لفظ مال، فقط اطلاق بر طلا و نقره می‌شده، منتهی بعداً توسعه داده شد و هر چیزی که انسان به دست می‌آورد و تکسب می‌کند را مال می‌گویند حال به سایر ارزاق و ... هم مال اطلاق شده است. بنابراین، یک چنین ادعایی وجود دارد که مال در لغت ظهور در عین دارد.^[3]

جواب این است که؛ اولاً؛ ملاک ما در این الفاظ، عرف است و عرف در هیچ زمانی مال را متعین در عین ندیده حتی در زمان صدور روایات، در زمان تشریع برای مال توسعه قائل بوده است. بنابراین، بر فرض که در لغت هم این‌گونه باشد، جواب این است که ملاک ما عرف است و آنجایی که بین عرف و لغت اختلاف است، قول عرف مقدم است. این یک ضابطه‌ای است که برای اجتهاد خیلی لازم است، گاهی اوقات غفلت می‌شود، در تعارض بین لغت و عرف، عرف مقدم است و عرف تعینی برای مالیت قائل نیست.

ثانیاً؛ این در فرضی است که ما در تعریف بیع «مبادلة مال بمال» را قبول کنیم، اما اگر گفتیم بیع تبادل در اضافات است (که ما همین تعریف را اختیار کردیم و در اول بیع گفتیم بیع تبادل اضافات است)؛ فرقی نیست که متعلق اضافه، عین باشد یا منفعت.

ادله قائلین به عدم لزوم عینیت در بیع

کسانی که قائل‌اند به اینکه عینیت معتبر نیست مانند مرحوم ایروانی در حاشیه مکاسب، عمدتاً چند مطلب دارند؛

نکته اول: یک مطلب همین عرف و بناء العقلاست، عرف عینیت را در مبیع معتبر نمی‌داند و لذا یک چیزی که عنوان منفعت یا عنوان حق دارد، عرف می‌گوید این متعلق برای عین قرار می‌گیرد، عقلاً هم همینطور است و بنای عقلا در معاملات بر همین است. و لذا در بیع حق اختیار (که از آن تعبیر می‌کنند به عقد اختیار)، می‌آیند اختیار بیع و شراء یک مالی را می‌فروشند.

قبلاً یک فرقی بین عرف و بناء العقلا گفتیم؛ عرف نیاز به امضاء ندارد، اگر گفتیم عرف در باب مبیع، عین بودن را معتبر نمی‌داند، لازم نیست بگوئیم این عرف را شارع باید امضاء کند، همان‌گونه که در بحث مفاهیم الفاظ اگر بخواهیم ببینیم معنای یک لفظی چیست؟ می‌گوئیم باید به عرف مراجعه کنید، به عرف که مراجعه کردید و عرف گفت معنای این لفظ این است، دیگر نیازی به امضای شارع ندارد، اما بناء العقلا محتاج به امضای شارع است، اگر در یک زمانی سیره‌ی عقلانی بر یک امری بوده، ما بخواهیم ببینیم این برای ما حجّیت دارد یا نه؟ شارع باید امضا کند، پس یک دلیل بر اینکه عینیت معتبر نیست، هم عرف است و هم بناء العقلاست (که خودش با توضیحی که عرض کردیم دو دلیل می‌شود).

نکته دوم: فقیهانی که می‌گویند عینیت معتبر نیست، به کسانی که عینیت را معتبر می‌دانند می‌گویند شما برای چه می‌آئید عین بودن را در مبیع معتبر می‌دانید؟ اینها می‌گویند اگر عین بودن را در مبیع معتبر ندانید، «ما الفرق بین البیع و الاجاره؟» کسانی که عین بودن را معتبر می‌دانند می‌گویند ما می‌گوییم فرق بین بیع و اجاره این است که «البیع يتعلق بالاعیان و الاجاره تتعلق بالمنافع»، حال اگر آمدیم عین بودن را کنار گذاشتیم، چه فرقی بین بیع و اجاره خواهد بود؟

در پاسخ می‌گویند اگر مشکل‌تان این است، بین بیع و اجاره لازم نیست ما از این جهت فرق بگذاریم. می‌گویند این تعریفی که مشهور آمدند برای اجاره کردند می‌گویند اجاره تملیک المنفعة است، اما بیع تملیک العین است غلط است، می‌گویند اجاره تملیک المنفعة نیست، بلکه «تسلیط الغير علی العین» است، اگر ما آمدیم غیر را بر عین یک مالی مسلط کردیم که بعد از اینکه مسلط شد می‌گوییم فایده‌اش این است که تو می‌توانی از منافع این استفاده کنی، به این عمل اجاره گفته می‌شود. به عنوان مثال؛ خانه‌ای را شما اجاره می‌دهید. شما اگر در اینجا بگوئید «آجرتک منفعة الدار» غلط است، و لذا در همان جا گفته‌اند باید بگوئید «آجرتک عین»؛ عین را باید اجاره بدهی. شما در باب اجاره وقتی می‌خواهید صیغه‌ی اجاره‌ی را بخوانی می‌گوئید «آجرتک الدار»، «آجرتک العین»، اگر منفعت هم گفته شود غلط است و همه تصریح کردند.

بنابراین، اینکه تا حال اجاره را این‌گونه تعریف کردند که «تملیک المنفعة» است، غلط می‌باشد، اجاره تملیک المنفعة نیست، بلکه «تسلیط الغير علی العین للإستفاده من المنفعة» است. مرحوم سید عبدالهادی میلانی (که محاضرات فی الفقه الامامیه دارد) در کتاب البیع، می‌فرماید اجاره این است «جعل العین بید الغير و تحت سلطنته لأن ینتفع بها بعوض»^[4]، عین الآن در سلطنت شماست و می‌توانید از این عین برای منافعش استفاده کنید، می‌توانید هم استفاده نکنید، اما این عین الآن در سلطنت شماست.

مرحوم ایروانی هم در همین حاشیه مکاسب می‌فرمایند: «الاجارة لا یتعلّق إلا بالاعیان»^[5]، گفتیم صیغه‌ی عقد اجاره این است که بگوئیم «آجرتک الدار و فایده‌ها ملک المنفعة» نه اینکه این حقیقت اجاره باشد، بین اینکه ما حقیقت اجاره را ملک منفعت قرار بدهیم و اینکه حقیقت اجاره، تسلیط غیر بر عین است، اما فایده‌اش ملک منفعت است، خیلی فرق وجود دارد.

نتيجة آنکه؛ بیع اعم است؛ در بیع گاهی اوقات يتعلق بالاعیان و هو الغالب، و گاهی يتعلق بالمنافع منفعت را می فروشید اشکالی ندارد، آثار بیع و قواعد بیع هم بر آن جاری می کنید، ولی اینکه بگوئید بیع اصلاً به منافع تعلق پیدا نمی کند، صحیح نیست، اما اجاره هم این است که فقط يتعلق بالاعیان، اما فایده و نتیجه اش استفاده کردن از منافع است.

پس اگر قائلین به اشتراط عین بخواهند مسئله ی فرق بین بیع و اجاره را دلیل بر مدعایشان قرار بدهند، دیگر دلیلی ندارند. فقط باقی می ماند روایاتی، یک روایاتی است که ظهور بر بیع به غیر عین تعلق پیدا کرده، آنهایی که قائل به اشتراطند این روایات را توجیه می کنند.^[6]

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ الکافي، ج2، ص454، ح7؛ به نقل از ایشان، وسائل الشیعة، ج15، ص: 162، ح20211.

[2] □ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ - أَلَا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ بُغَاةَ الْعِلْمِ» الکافي 1-30؛ به نقل از ایشان، وسائل الشیعة، ج27، ص: 26، ح33115.

[3] □ «المال في الأصل: الملك من الذهب و الفضة ثم أطلق على كل ما يقتنى و يملك من الأعيان. و أكثر ما يطلق عند العرب على الإبل لأنها كانت أكثر أموالهم.» مجمع البحرين، ج5، ص: 475؛ به نقل از ایشان، ينابيع الأحكام في معرفة الحلال و الحرام، ج2، ص: 472؛ مصباح الفقاهة (المكاسب)، ج2، ص: 10.

[4] □ «و ربما يستدلّ بأن البيع قسيم للإجازة و هي تمليك المنفعة، فهو تمليك للعین. و فيه: أن الإجازة ليست كذلك لتعلقها بالعین، فإنه يقال: آجرتك الدار أو الدابة و نحو ذلك، بل هي جعل العین في يد الغير و تحت سلطنته لأن ينتفع بها بعوض، في قبالة العارية فإنها كذلك لا بعوض.» محاضرات في فقه الإمامية - كتاب البيع، ص: 13.

[5] □ «قوله (قدس سره) و الظاهر اختصاص المعوض بالعین بل المقطوع به خلافه و أنه يعمّ إبدال المنافع و كأن منشأ الاستظهار المذكور توهم أنّ الفرق بين الإجازة و البيع بنقل العین و نقل المنفعة و أنّ المعاملة إذا تعلقت بالمنفعة صارت إجازة و خرجت عن البيع و هو توهم فاسد لما عرفت أنّ الإجازة لا تتعلق إلا بالأعيان و فائدتها ملك المنفعة و أمّا البيع فهو يتعلق بكل من الأعيان و المنافع و قد بينا الفارق بين البيع و الإجازة فراجع فأفضل كلّ ما أطلق من البيع على بيع المنفعة في الأخبار و غير الأخبار فذلك وارد على حقيقته و الإنسان في سعة حينما يريد نقل المنفعة بين أن يبيع المنفعة و بين أن يأجر العین فتنتقل بذلك المنفعة و أمّا إطلاق الإجازة على بيع بعض الأعيان كالثمرة على الشجرة فذلك أيضاً وارد على حقيقته إن تعلقت الإجازة بالأصول لغرض ملك الأثمار لأن الثمرة يعدّ منفعة للأصول و الأشجار و إن تعلقت المعاملة بالثمرة كان ذلك بيعاً و لا يصح إطلاق الإجازة عليه و قد عرفت أنّ نقل المنفعة يجوز بكلّ من البيع للمنفعة و من الإجازة للأصل فيجوز نقل ثمرة البستان بالبيع للثمرة و حينئذ لا يطلق عليه لفظ الإجازة حتّى على سبيل التوسّع و يجوز نقلها بإجازة البستان و الأصول و الأشجار و حينئذ يطلق عليه لفظ الإجازة حقيقة بعد أن كان الأثمار منافع للبستان في نظر العرف.» حاشية المكاسب (للإيرواني)، ج1، ص72.

[6] □ «و الظاهر اختصاص المعوض بالعین، فلا يعمّ إبدال المنافع بغيرها، و عليه استقرّ اصطلاح الفقهاء في البيع. نعم، ربما يستعمل في كلمات بعضهم في نقل غيرها، بل يظهر ذلك من كثيرٍ من الأخبار، كالخبر الدالّ على جواز بيع خدمة المدبّر، و بيع سكنی الدار التي لا يُعلم صاحبها، و كأخبار بيع الأرض الخراجية و شرائها، و الظاهر أنّها مسامحة في التعبير، كما أنّ لفظ الإجازة يستعمل عرفاً في نقل بعض الأعيان، كالثمرة على الشجرة. و أمّا العوض، فلا إشكال في جواز كونها منفعة، كما في غير موضع من القواعد، و عن التذكرة و جامع المقاصد، و لا يبعد عدم الخلاف فيه.» كتاب المكاسب (للشيخ الأنصاري)، ط - الحديثة، ج3، ص8-7.

